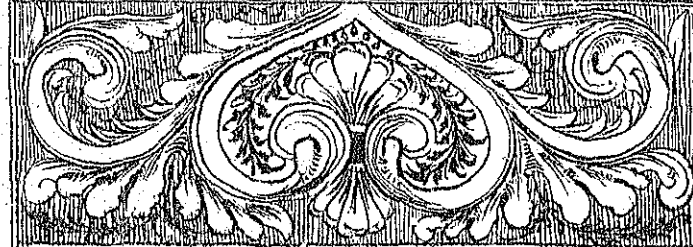
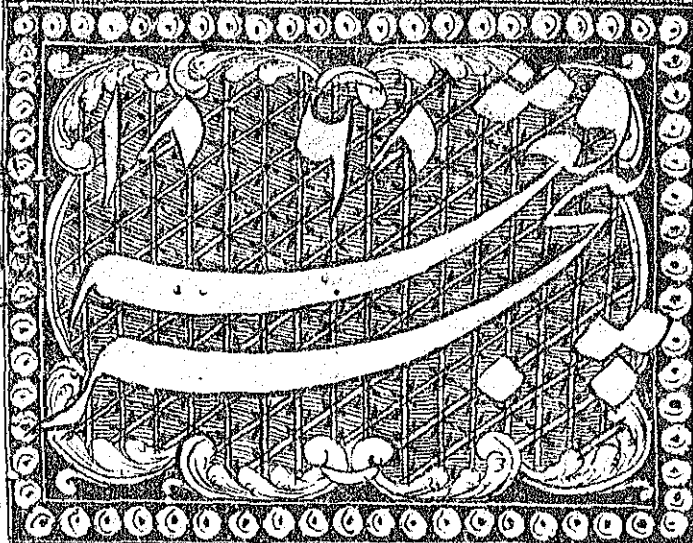




12172



در مطبعه فقهیه کتب و طبعه فقهیه کتب









سرانجام آنکه میباید در این تفصیل که خیال از آنرا نماند تا به حال که میباید نشان دهد و از آنرا

که این سر در گویان تشویر و پادامن عذر تقصیر  
بگردان از صواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق ماقدم  
میگذارد و در سر تا پا از اندوه و پشیمانی میکاهد و زبان  
نیاز از جهان عذر یکیک تقصیرات رنگارنگ که از روی  
مشرقی در عالم نیستی فراط محبت مست حرات بدست  
خیال سر امر حجاب و یخچن بان گین صحبت نازک فرج  
رنگ تکلیف مجلس آبی و زرم پیرای ریختن از جلد آفرینی  
و بهانه سازی بر بستر جانگداز تا توانی افتادن گلبرگ  
نازنین که بار قسم و بوی گل بر برگانی میکند و عیادت  
غائبانه دادن از شکوه شکون مزاج نازک طبع تنبیر  
رنگ بر چهره او شکستن از گداز کعبه شیخ رنگ کینر  
گو ناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گشت  
میتابی شوق و نجیبه خاص زور آرد  
به سوسه خیال نراکت بازگرم دیدن

سرانجام آنکه میباید در این تفصیل که خیال از آنرا نماند تا به حال که میباید نشان دهد و از آنرا

از شوق و یخچن بان گین صحبت نازک فرج  
رنگ تکلیف مجلس آبی و زرم پیرای ریختن از جلد آفرینی  
و بهانه سازی بر بستر جانگداز تا توانی افتادن گلبرگ  
نازنین که بار قسم و بوی گل بر برگانی میکند و عیادت  
غائبانه دادن از شکوه شکون مزاج نازک طبع تنبیر  
رنگ بر چهره او شکستن از گداز کعبه شیخ رنگ کینر  
گو ناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گشت  
میتابی شوق و نجیبه خاص زور آرد  
به سوسه خیال نراکت بازگرم دیدن

از شوق و یخچن بان گین صحبت نازک فرج  
رنگ تکلیف مجلس آبی و زرم پیرای ریختن از جلد آفرینی  
و بهانه سازی بر بستر جانگداز تا توانی افتادن گلبرگ  
نازنین که بار قسم و بوی گل بر برگانی میکند و عیادت  
غائبانه دادن از شکوه شکون مزاج نازک طبع تنبیر  
رنگ بر چهره او شکستن از گداز کعبه شیخ رنگ کینر  
گو ناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گشت  
میتابی شوق و نجیبه خاص زور آرد  
به سوسه خیال نراکت بازگرم دیدن

سرانجام آنکه میباید در این تفصیل که خیال از آنرا نماند تا به حال که میباید نشان دهد و از آنرا

که از تشویر و پادامن عذر تقصیر  
بگردان از صواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق ماقدم  
میگذارد و در سر تا پا از اندوه و پشیمانی میکاهد و زبان  
نیاز از جهان عذر یکیک تقصیرات رنگارنگ که از روی  
مشرقی در عالم نیستی فراط محبت مست حرات بدست  
خیال سر امر حجاب و یخچن بان گین صحبت نازک فرج  
رنگ تکلیف مجلس آبی و زرم پیرای ریختن از جلد آفرینی  
و بهانه سازی بر بستر جانگداز تا توانی افتادن گلبرگ  
نازنین که بار قسم و بوی گل بر برگانی میکند و عیادت  
غائبانه دادن از شکوه شکون مزاج نازک طبع تنبیر  
رنگ بر چهره او شکستن از گداز کعبه شیخ رنگ کینر  
گو ناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گشت  
میتابی شوق و نجیبه خاص زور آرد  
به سوسه خیال نراکت بازگرم دیدن

خشنه گناه فطرتش در این برست  
گرم عشق که چرم را گاهه می دور نماید  
تقطیع تقصیر شدن نیم تقصیر است که گمراه خود  
چرم گاه است بر بفرغ از غفوفتج در گذشتن از گناه  
و اعوان از تقصیر ترک عقوبت کردن و مکر نشان  
چیز عاشق به غافل گاه صفت غفای عشق  
را که عشق گناه است یعنی هر گاه گناه بیاید  
طریقه از زمین خوشی و آموختن نیم تقصیر است  
غفور و غور عاشق گناه است و صورت اول  
همه و دوم طمن بی از عشق عشق است گشت  
بی غدر ای الخ ای تحفه سر که غم و بهر جان که  
مختصر است بیدر غم ای بسیار نادری بر نشان  
نیم تقصیر است که جانشین از آن  
که جانشین تمامه محفوفه گذرانیده آید و بهر از آن  
ای سبب غلبان بر و طلب عشق بی طلب  
عشق و رسیدن نیم تقصیر است که غالی آید  
حکمی نیست مرگستانه الخ مولد که پیدایش  
بعضی نور و روح محله یعنی جای در و خوانده اند  
سودا به بدی ادب نزدیک کردن فریب که  
و به بدی جان در راه کسب ادب گناه بهر محبت  
از حد کردن و در جهان کار آفریدن است  
مانند گستاخان جای پیدایش ترک ادب شدن  
و زبان کار می کشودن و نشیب لب روح افزا  
بمعشوق آید جانشان حال آنکه آفتاب در  
راه جان بخشی لب و کمال نیست غفوف الطاف  
تا با و به و تا به زبیده به ترک ادب کرده و  
بسیاری گفته لب عشق را با جانشین و ادب  
انیم تقصیر است که در این چوبست و جانب  
چشم شناسی مرتبه شناسی هم نام گل بهر  
بعضی که در گلی باشد چرخ خوشبوی است  
بکاف عربی و بهر لوحی خوش یعنی عاشق را عالم  
خیال است بهر معشوق که از ناز بر زمین  
و آتشش از بار کشت با هم نمی یگرود  
و بهر کشت بهر کشت با هم صورت معصوم  
بهر شنیدن ز نور گل با اتفاقا قادر کشت

نیم تقصیر است که جانشین از آن  
که جانشین تمامه محفوفه گذرانیده آید و بهر از آن  
ای سبب غلبان بر و طلب عشق بی طلب  
عشق و رسیدن نیم تقصیر است که غالی آید  
حکمی نیست مرگستانه الخ مولد که پیدایش  
بعضی نور و روح محله یعنی جای در و خوانده اند  
سودا به بدی ادب نزدیک کردن فریب که  
و به بدی جان در راه کسب ادب گناه بهر محبت  
از حد کردن و در جهان کار آفریدن است  
مانند گستاخان جای پیدایش ترک ادب شدن  
و زبان کار می کشودن و نشیب لب روح افزا  
بمعشوق آید جانشان حال آنکه آفتاب در  
راه جان بخشی لب و کمال نیست غفوف الطاف  
تا با و به و تا به زبیده به ترک ادب کرده و  
بسیاری گفته لب عشق را با جانشین و ادب  
انیم تقصیر است که در این چوبست و جانب  
چشم شناسی مرتبه شناسی هم نام گل بهر  
بعضی که در گلی باشد چرخ خوشبوی است  
بکاف عربی و بهر لوحی خوش یعنی عاشق را عالم  
خیال است بهر معشوق که از ناز بر زمین  
و آتشش از بار کشت با هم نمی یگرود  
و بهر کشت بهر کشت با هم صورت معصوم  
بهر شنیدن ز نور گل با اتفاقا قادر کشت

نیم تقصیر است که جانشین از آن  
که جانشین تمامه محفوفه گذرانیده آید و بهر از آن  
ای سبب غلبان بر و طلب عشق بی طلب  
عشق و رسیدن نیم تقصیر است که غالی آید  
حکمی نیست مرگستانه الخ مولد که پیدایش  
بعضی نور و روح محله یعنی جای در و خوانده اند  
سودا به بدی ادب نزدیک کردن فریب که  
و به بدی جان در راه کسب ادب گناه بهر محبت  
از حد کردن و در جهان کار آفریدن است  
مانند گستاخان جای پیدایش ترک ادب شدن  
و زبان کار می کشودن و نشیب لب روح افزا  
بمعشوق آید جانشان حال آنکه آفتاب در  
راه جان بخشی لب و کمال نیست غفوف الطاف  
تا با و به و تا به زبیده به ترک ادب کرده و  
بسیاری گفته لب عشق را با جانشین و ادب  
انیم تقصیر است که در این چوبست و جانب  
چشم شناسی مرتبه شناسی هم نام گل بهر  
بعضی که در گلی باشد چرخ خوشبوی است  
بکاف عربی و بهر لوحی خوش یعنی عاشق را عالم  
خیال است بهر معشوق که از ناز بر زمین  
و آتشش از بار کشت با هم نمی یگرود  
و بهر کشت بهر کشت با هم صورت معصوم  
بهر شنیدن ز نور گل با اتفاقا قادر کشت

خلاف خیالی

عزیز گارنگ از دگر باز دی آن قاتل شیرین  
رنگین از آن خوشتر بسات بوقلمون پوزش  
بنیادش چون درازان رخسار دل فروز جانب مهر ماه دیدن  
و باین ناسزا پای نگاه بجز سیرج اشک است  
و تصور آن قیامت قیامت بیایم مراد انداختن در خیال  
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره  
غیرست آن طبع فیور بخاطر ناقباحت فم جا نداده شرح  
مال جبران محشر تو امان خستین ازین بگذر بیا کدتر  
در صفو کده صفات نزل بلند ساختن از سر سیه بختی ازو  
در گره گره کرده و ازین آه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش  
آن پرده پرده ناز که صورت پرده برگ گل بختی بگل پرده گوش  
نرسیده شکوه گزیند و زبانی بپسیداری گلو نه شک بختی  
را از خوانی ساخته و گسل شکستنی در گله از خط این طبع به خط  
که از نوزدین سیم از خوان چهره شش مهر گزیند غفر ز نیت نیت کشود

عزیز گارنگ از دگر باز دی آن قاتل شیرین  
رنگین از آن خوشتر بسات بوقلمون پوزش  
بنیادش چون درازان رخسار دل فروز جانب مهر ماه دیدن  
و باین ناسزا پای نگاه بجز سیرج اشک است  
و تصور آن قیامت قیامت بیایم مراد انداختن در خیال  
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره  
غیرست آن طبع فیور بخاطر ناقباحت فم جا نداده شرح  
مال جبران محشر تو امان خستین ازین بگذر بیا کدتر  
در صفو کده صفات نزل بلند ساختن از سر سیه بختی ازو  
در گره گره کرده و ازین آه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش  
آن پرده پرده ناز که صورت پرده برگ گل بختی بگل پرده گوش  
نرسیده شکوه گزیند و زبانی بپسیداری گلو نه شک بختی  
را از خوانی ساخته و گسل شکستنی در گله از خط این طبع به خط  
که از نوزدین سیم از خوان چهره شش مهر گزیند غفر ز نیت نیت کشود

عزیز گارنگ از دگر باز دی آن قاتل شیرین  
رنگین از آن خوشتر بسات بوقلمون پوزش  
بنیادش چون درازان رخسار دل فروز جانب مهر ماه دیدن  
و باین ناسزا پای نگاه بجز سیرج اشک است  
و تصور آن قیامت قیامت بیایم مراد انداختن در خیال  
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره  
غیرست آن طبع فیور بخاطر ناقباحت فم جا نداده شرح  
مال جبران محشر تو امان خستین ازین بگذر بیا کدتر  
در صفو کده صفات نزل بلند ساختن از سر سیه بختی ازو  
در گره گره کرده و ازین آه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش  
آن پرده پرده ناز که صورت پرده برگ گل بختی بگل پرده گوش  
نرسیده شکوه گزیند و زبانی بپسیداری گلو نه شک بختی  
را از خوانی ساخته و گسل شکستنی در گله از خط این طبع به خط  
که از نوزدین سیم از خوان چهره شش مهر گزیند غفر ز نیت نیت کشود

عزیز گارنگ از دگر باز دی آن قاتل شیرین  
رنگین از آن خوشتر بسات بوقلمون پوزش  
بنیادش چون درازان رخسار دل فروز جانب مهر ماه دیدن  
و باین ناسزا پای نگاه بجز سیرج اشک است  
و تصور آن قیامت قیامت بیایم مراد انداختن در خیال  
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره  
غیرست آن طبع فیور بخاطر ناقباحت فم جا نداده شرح  
مال جبران محشر تو امان خستین ازین بگذر بیا کدتر  
در صفو کده صفات نزل بلند ساختن از سر سیه بختی ازو  
در گره گره کرده و ازین آه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش  
آن پرده پرده ناز که صورت پرده برگ گل بختی بگل پرده گوش  
نرسیده شکوه گزیند و زبانی بپسیداری گلو نه شک بختی  
را از خوانی ساخته و گسل شکستنی در گله از خط این طبع به خط  
که از نوزدین سیم از خوان چهره شش مهر گزیند غفر ز نیت نیت کشود

عزیز گارنگ از دگر باز دی آن قاتل شیرین  
رنگین از آن خوشتر بسات بوقلمون پوزش  
بنیادش چون درازان رخسار دل فروز جانب مهر ماه دیدن  
و باین ناسزا پای نگاه بجز سیرج اشک است  
و تصور آن قیامت قیامت بیایم مراد انداختن در خیال  
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره  
غیرست آن طبع فیور بخاطر ناقباحت فم جا نداده شرح  
مال جبران محشر تو امان خستین ازین بگذر بیا کدتر  
در صفو کده صفات نزل بلند ساختن از سر سیه بختی ازو  
در گره گره کرده و ازین آه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش  
آن پرده پرده ناز که صورت پرده برگ گل بختی بگل پرده گوش  
نرسیده شکوه گزیند و زبانی بپسیداری گلو نه شک بختی  
را از خوانی ساخته و گسل شکستنی در گله از خط این طبع به خط  
که از نوزدین سیم از خوان چهره شش مهر گزیند غفر ز نیت نیت کشود









که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

در خون ریز یک نخت با عالمی بر طرف انتاده  
و از اراده قتل بسمل برنگه دریغ بآبکه پایان راه  
دور و دراز وصول تمنا و تسکین در هوایان  
دشت جان در بدن گذار حصول عا بنا توانان  
قوی باز و نیست افغان بے آرزو و رحمت  
گناه کش که صد جهان گناه بیکدم در خون نشاند  
و عفو خطا آرز که هر ساعت کرد تشویر  
از چهره جرم به تین عاطفت نشاند  
به جفا کشی که سر عیسیان در آغوش  
شفقت گرفت و عفو مے که در و بنام  
با پای برق بحبت و جو رفت با حسن کاران  
یاد احسان از دل فراموشی سینه انگاران  
از حسرت شکوه لب خاموش  
بیاس پستان مان مل و نفع عیش و شکر خطل

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

که در روز دراز مست جهان گشته اند که بگذراند  
مهر و مهر و هوای این رخ سحر در هوا و نور و معین  
ای قسم که در درشت حصول به چاکه و خوش  
بسیار جان گذار مست میواند و مجنونان در مره و نوان

مستعد و مستمیر در شمع این ای شمع که از فروغ  
 سحر که نور آری و ماضی است و مستعد و مستمیر  
 است یعنی صانع این جهان است و مردود و  
 الی و شمع پر و ده که از گرمی عشق بی پروا سوخته  
 یعنی عاشق است بر حذر و چشم ظاهر و سوزش  
 پروانه بسبب شمع باشد لیکن چون در حقیقت  
 ناشی از این عشق است نسبت با و کرم  
 عشق است که سوزش بعد شوق و پروانه  
 نسبت شمع محض و اگر از این دگر گفته باین  
 طوری گفته آید که قسم پروانه که از آذر گرمی آتش  
 عشق که بوخته نیز درست میشود و صفت عشق  
 به بی پروای از آنکه هر از آن عشاق را بر باد داد  
 رسید و در هر حال طرشی آید هر مگر این  
 ای قسم گل که انداز زیاده دارد و مقام نخست  
 یعنی نذر عشق بسیار زیاده و بعضی  
 سبب می آید از رسیدن واقع شده به هر صورت  
 مطالبه حاصل و میل این سیر آنگاه که  
 را گویند و در این باب می که هر آید آن بسیار  
 فرج بخش است و قسم میل که در این سیر  
 نیاز کامل آنگاه است یعنی لازم نیاز شمع  
 او آید که هر قسم آه بی سیر بی عشق  
 تن جان آنگاه و غیرت که کسی نه شدن  
 واقع و نیکو غیرت می آید کسی نه راه آید  
 هر چه شمع آید و سوزش اسم حاصل از سوزش  
 ای غیر شمع و سوزش فوسش شمع یعنی شمع  
 زخم تیر جگر و در حسرت که از سوزش آید  
 هر کس که این کیم خشنود که حاجت غیر را مقدم بر  
 حاجت خود دارد و طاعتی ای قسم که بسیار  
 بسیار آرزو خشنود و مست و در شمع که از آذر  
 افشانده که هیچ بخشیدم مردود و ای جوادی  
 ای بسیار بخشش کننده یعنی قسم جوادی که عالم عالم  
 مردود و آید و مست باز عشق شمع که از آذر  
 چکانده می آید که هیچ جواری که در شمع  
 ای آستانه ای نیاز شدن و در مطالبه ای نیاز  
 و آستانه ای نیاز شدن و در مطالبه ای نیاز

بجز مینیکه عفو خواستگار دوست و عفوئی که فرق  
 کنه در کس را و آبله پایان سر و نهوا و گشتن  
 پابر جاشیم از تاب حسن خویشتن آراچه و بر خفته  
 و پروانه از گرمی عشق ناپروا سوخته بگل مسا اندا  
 مقام ناز و بلبل سیر آهنگ ترا نه نیاز بر خمی  
 تیغ جان شکاف غیرت و جراحات ناسور اثر شیر  
 جگر دوز حسرت بکریم جهان جعبان آرزوش  
 خوی انفعال ز جبهه افشان و جو او عالم عالم  
 مراد و عرق خجالت از چهره چکان استغنا  
 خردار خرواز دل بر باد و نار هکساران  
 هنر اربار منت بر جان نیاز نه بمقتول  
 در سر صده قتل آبر و شهید شده شهادت  
 دیدار و قاتل دست و تیغ بخون خسته  
 از خون بسل گرم افکار حجت کساران

صفت حسن دوست  
 بدو اندازد عشق بی پروا  
 سوخته بگل ساق از مقام  
 دین سیر از نیک اندازد  
 تیغ جان شکاف غیرت  
 جگر دوز حسرت  
 خوی انفعال ز جبهه افشان  
 مراد و عرق خجالت از چهره چکان استغنا  
 خردار خرواز دل بر باد و نار هکساران  
 هنر اربار منت بر جان نیاز نه بمقتول  
 در سر صده قتل آبر و شهید شده شهادت  
 دیدار و قاتل دست و تیغ بخون خسته  
 از خون بسل گرم افکار حجت کساران

صفت حسن دوست  
 بدو اندازد عشق بی پروا  
 سوخته بگل ساق از مقام  
 دین سیر از نیک اندازد  
 تیغ جان شکاف غیرت  
 جگر دوز حسرت  
 خوی انفعال ز جبهه افشان  
 مراد و عرق خجالت از چهره چکان استغنا  
 خردار خرواز دل بر باد و نار هکساران  
 هنر اربار منت بر جان نیاز نه بمقتول  
 در سر صده قتل آبر و شهید شده شهادت  
 دیدار و قاتل دست و تیغ بخون خسته  
 از خون بسل گرم افکار حجت کساران

و من آنکه در بعضی است و معرکست که از خون در جسم می افتد و فزون تا آنکه در میانند و بشماران ۱۴





[illegible]

و بسجده عاطفت زنگ نجالت و انفعال عصیان  
 از آینه دل اخلاص منزش بر دایم  
 تا مرمت عکس افکن آینه نیاز و نیازش  
 ست تقصیر محاکم تطلّع عیار خجسته  
 خجسته اش صورت غفور بر ایتم در غم  
 آینه نظیر جاشید نشینان بساط بزم  
 لامع النور بوجه حسن جلوه گر باد اعقاب  
 بالغانیه رفقه دوم در فراق  
 و آرزوی ملاقات بتلازم فرق  
 آب از مندرق گذشته بحر تلامذم  
 دوری مندرق تا دم سوخته اش  
 تیر تیر تاب مجوری گل زخمش بر مندرق  
 بهار گل افشان سنشاد و شادی غار غنا  
 و پارسیده زاده و شود اگر در عساطلی

[illegible][illegible]









[illegible]

فصل اول در بیان احوال و حال  
در این کتاب که از کتب معتبره است

و همچنین یک شعر که بیان موی فرق میسر آمد اشعار است  
 انکنا می نماید ز سر گدشت بے تو آب چشمم یک  
 از سر گدشت بے تو این است به شبهه که هنگام محبت  
 و شستن با خیال مرا سر حمال چشم نظاره و در آبتیابی شو  
 سر ایا اضطراب تقاضا فرمای تا شاست طبعیت  
 ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگریم به کرشمه دهن دل میکشد  
 که جا اینجا است به عمری بسر آن که کحل عجز  
 بینائی یعنی غبار مقدم شریف یکسر شمرگان به طوفان  
 دیده را روشنائی نه بخشیده و از این چشمم زخم  
 که از فلک ناتوان بین بادرسیده یک صفهان  
 سر نه زریان کشیده چشم شدت از ان چشمم چراغ  
 اهل نظر آنست که باین مردمی پرواز و برای سر بلند  
 فرق مردم دیده خاکلی بطریق یادگار از ته پاس  
 فردان بنمرد ساری بدست برید صبار و نه ساز و آواز

باب اول در بیان احوال و حال  
 و در بیان احوال و حال  
 و در بیان احوال و حال  
 و در بیان احوال و حال

مکرر گفتن است  
 که در این حق است و در این حق  
 در این حق است و در این حق  
 به خود نشان می آید که با این  
 تحقیق از این پاره ای که در این  
 به خود نشان می آید که در این  
 است هر یک یک یک  
 طریقتی که در این حق است  
 و از این حق است و در این حق  
 از این حق است و در این حق  
 به خود نشان می آید که در این  
 به خود نشان می آید که در این

مرا در کمال ملو و حبست محروم گردیدن سزای  
بر آن چنان باشد و از پیش سبیل را در نظر آید  
خلایفته و چهره افتاده و در عرق خجالت خسته  
زیرا که ارادت و افتاد متعنی همواره مستغرق  
چهرستان محبوب بود انداخته خیال سیدار و دیگر  
مرد و بخت باشد در راه دوستی و عشق گذاری  
سر باز و جان فدا سازد ای پیوند که هیچ خوشی  
را امر که نه در یافته زنده است مگر جدا از خجالت  
معمشوق و جدا ای معشوق خلایک الی افتاده  
ارادت عشق ست نابین میزاید که اگر بخت نیک  
مرد نموده بشریت وصال شرفت گردانانی محروم  
دوستی و عشق گزاری معشوق بسیر برده در دوست  
انخ و در عرض سرافرازی جان فدا سازد بخت  
نیکبانی که پایدار قائم است حاصل سازد در عشق  
آن فرق سر بلند بر این فرقان بلند نماید  
در عشاق نیکنام و سر بلند گرد که کمال عاشق  
صادق بود که در راه و فای جانان جان باخت  
لفظ آنچه دارد در این شرط در اندام محروم  
ای اگر چه برای شمار معشوق چیز بخت است  
میدارد و سر است لیک شانه کردن نمی تواند  
سود نیکه بنیاد گویند که حبیب شمع بود که  
سریع معشوق سر از شمار کرد و اگر قبول رخ که اگر  
عاشق قبول در راهی معشوق افتد و قبول  
نمای سر در راهی آمد و رفت تو معشوق افکند و بخت  
گیر و در جان بخت ای عاشق و ای دوست  
قوای معشوقه هر کجا که جلوه کنی شمار میزانی  
این ابرم درین بنیدار و در فراقی انخ هر سر در  
آن سر بلند زمان یعنی معشوق شمار کنی در عشق  
و گردن باریست آن سر قابل جدا گردانی دوست  
و گردن است هر دو جان ای دوست و هر جان که بخت  
آن جانان یعنی محبوب است افتد و لایق از این  
گردن است سر استغفار الله استغفار الله استغفار  
مثل معاذ الله و عیاذ بالله عشق است و اول  
یا کسرم گیاهی که بر هر درخت که می شکند  
و چار شدن و چوبت کسی چوبت است خدا





ایست بختی بای و در عشق کدورت کساد  
ای عشق کسی را قبول میکنند که در مری آید که  
تا سحر کون و شب و جگر شعل و آتش محبت سخته  
در راه محبت خاک بسوزد و غار از زرد دریا  
فلیده ای همه آقام دران و صفاست باقی  
ما اگر ای آن شیش بیت قدس اخلاص و کوره  
آتش از زرد دران انداخته شود و در راه محبت  
تجرب و دیوان آید از اخلاص مست باقی که در راه  
و کامل چهار دروست که بی نقصان و بی نقص  
در سر و در آتش محبت هر چه آید بی نقص  
بر نی آید و لیا چون صفت از صفت کمال  
در گذشت اظهار مطلب یک در پیش خطی دارد  
اندر باغ غایت نماید تا غایت از نیای و در راه  
ای کام شمع که درین فتن ای هر قدم که در راه  
عشق در هر روز دای همیشه در دست عالم باد  
در مری ای که در هر کس که غماش محبت در پیوسته  
از حق جدا نماند بعد ازین و عابد بر اظهار محبت  
و جبران بران هر چه در دست است ای که در راه  
کثرت و موی و غماش حاصل میشود بنایان لطف  
مناده محبت بر نیای فرق بر زمین نیازضا  
مراد عشق نیز در نظر و تصور کسی که عاقبت در راه  
باشد در عین همین موی غلیظ مناسبت بر بساط  
سودگان یعنی سجد سازان بساط مراد از  
حاضرین بزم مشوق یعنی مرغ عشق بر طالع  
فیروزه حاضرین بزم مشوق چه حشر تما که حشر  
ای می برود هر چه غنایهای ای اقبال بی تو  
حضور می مشوق و چون حضور می مشوق نیایم  
چون غایت غایت خودم ای خودم هر چه تو نماند  
نکن که شاه برای اختصار کلام بعد از ای بعد از  
احوال هر قدم بران بن عمر بنای مراد و کوه کوه  
ای بسیار بسیار بار آمده بر فرق و افتاده بسیار  
بار جبران که در این بزم ای مرغ عشق ای عشق  
احوال کمال شهنشاهت و جگر شعل و آتش محبت  
داند که در غایت بخت و آتش شهنشاهت و جگر شعل  
مراد که در هر روز در صفاست سیر بر نیای مانده

در عشق کدورت کساد  
ای عشق کسی را قبول میکنند که در مری آید که  
تا سحر کون و شب و جگر شعل و آتش محبت سخته  
در راه محبت خاک بسوزد و غار از زرد دریا  
فلیده ای همه آقام دران و صفاست باقی  
ما اگر ای آن شیش بیت قدس اخلاص و کوره  
آتش از زرد دران انداخته شود و در راه محبت  
تجرب و دیوان آید از اخلاص مست باقی که در راه  
و کامل چهار دروست که بی نقصان و بی نقص  
در سر و در آتش محبت هر چه آید بی نقص  
بر نی آید و لیا چون صفت از صفت کمال  
در گذشت اظهار مطلب یک در پیش خطی دارد  
اندر باغ غایت نماید تا غایت از نیای و در راه  
ای کام شمع که درین فتن ای هر قدم که در راه  
عشق در هر روز دای همیشه در دست عالم باد  
در مری ای که در هر کس که غماش محبت در پیوسته  
از حق جدا نماند بعد ازین و عابد بر اظهار محبت  
و جبران بران هر چه در دست است ای که در راه  
کثرت و موی و غماش حاصل میشود بنایان لطف  
مناده محبت بر نیای فرق بر زمین نیازضا  
مراد عشق نیز در نظر و تصور کسی که عاقبت در راه  
باشد در عین همین موی غلیظ مناسبت بر بساط  
سودگان یعنی سجد سازان بساط مراد از  
حاضرین بزم مشوق یعنی مرغ عشق بر طالع  
فیروزه حاضرین بزم مشوق چه حشر تما که حشر  
ای می برود هر چه غنایهای ای اقبال بی تو  
حضور می مشوق و چون حضور می مشوق نیایم  
چون غایت غایت خودم ای خودم هر چه تو نماند  
نکن که شاه برای اختصار کلام بعد از ای بعد از  
احوال هر قدم بران بن عمر بنای مراد و کوه کوه  
ای بسیار بسیار بار آمده بر فرق و افتاده بسیار  
بار جبران که در این بزم ای مرغ عشق ای عشق  
احوال کمال شهنشاهت و جگر شعل و آتش محبت  
داند که در غایت بخت و آتش شهنشاهت و جگر شعل  
مراد که در هر روز در صفاست سیر بر نیای مانده

قبول عشق را که این با سوری جگر از آتش محبت سخته  
و خاک او محبت بفرق سحر کرده خار نماد پاره شده  
که اگر صد کوره آتش استخوان برافروخته شود و در راه  
محبت به میان آید ز زینش اخلاص و رشتش کامل عباد  
در دست سکه بی نقصان بر آید بدی که در راه عشق کام  
گر دیده مرید و فرقی که هوای محبت در و چیده این  
جدا باد چه حشر تما که هر خطه این فرق بر زمین نیازضا  
فرق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برود و چه حشر تما  
غیرت که هر دم از نیای فتن این اقبال بی زوال نمی  
سختن کوتاه بعد ازین عمر تبارج داده و کوه کوه بارانده  
افتاده بران سرست که اگر سخت کشتن سر است  
بر مسازی فرو آورده باقی عمر فرق از قدم گرامی بر نماند  
بلند که فرقش معش میاید و صفا که ضمیر غماش  
و غماش بر خریدار لطف عام برادر کاروان ای کم اعتبار که  
در عشق کدورت کساد  
ای عشق کسی را قبول میکنند که در مری آید که  
تا سحر کون و شب و جگر شعل و آتش محبت سخته  
در راه محبت خاک بسوزد و غار از زرد دریا  
فلیده ای همه آقام دران و صفاست باقی  
ما اگر ای آن شیش بیت قدس اخلاص و کوره  
آتش از زرد دران انداخته شود و در راه محبت  
تجرب و دیوان آید از اخلاص مست باقی که در راه  
و کامل چهار دروست که بی نقصان و بی نقص  
در سر و در آتش محبت هر چه آید بی نقص  
بر نی آید و لیا چون صفت از صفت کمال  
در گذشت اظهار مطلب یک در پیش خطی دارد  
اندر باغ غایت نماید تا غایت از نیای و در راه  
ای کام شمع که درین فتن ای هر قدم که در راه  
عشق در هر روز دای همیشه در دست عالم باد  
در مری ای که در هر کس که غماش محبت در پیوسته  
از حق جدا نماند بعد ازین و عابد بر اظهار محبت  
و جبران بران هر چه در دست است ای که در راه  
کثرت و موی و غماش حاصل میشود بنایان لطف  
مناده محبت بر نیای فرق بر زمین نیازضا  
مراد عشق نیز در نظر و تصور کسی که عاقبت در راه  
باشد در عین همین موی غلیظ مناسبت بر بساط  
سودگان یعنی سجد سازان بساط مراد از  
حاضرین بزم مشوق یعنی مرغ عشق بر طالع  
فیروزه حاضرین بزم مشوق چه حشر تما که حشر  
ای می برود هر چه غنایهای ای اقبال بی تو  
حضور می مشوق و چون حضور می مشوق نیایم  
چون غایت غایت خودم ای خودم هر چه تو نماند  
نکن که شاه برای اختصار کلام بعد از ای بعد از  
احوال هر قدم بران بن عمر بنای مراد و کوه کوه  
ای بسیار بسیار بار آمده بر فرق و افتاده بسیار  
بار جبران که در این بزم ای مرغ عشق ای عشق  
احوال کمال شهنشاهت و جگر شعل و آتش محبت  
داند که در غایت بخت و آتش شهنشاهت و جگر شعل  
مراد که در هر روز در صفاست سیر بر نیای مانده



اگر چه معشوق غلط اندازد ظاهر برای پی گم کرد چرخ راه  
 است متناقدم فسر ساست اما در باطن منسرق  
 نیاز طالب را در کنار محبت و آغوش عاطفت ناز  
 مطلوب حاجت فرق از فرق اهل محبت که بان  
 صاحب پیشانی و شعور اند و از رنگ بیدار می عاری تیری  
 فرق تا قدم دور برین اعتقاد اند که هرگاه آینه شهنش من  
 و عشق کمال رسید در میان جان و جانان قیام  
 گزید اگر زیاده برین بساط سجده بر آنجناب فیج آب  
 گسترده ن باعث تصدیع و موجب صداع نمی باشد  
 کاروان کاروان شمع گرانهای سجده در درگاه  
 فرق نیاز آلوده میاد و میو داشت اگر شکست  
 بر چهره ادب نمی اندیشید و یاد یار گوهر سخن بر فرق  
 نهادگان آستان آسمان مکان میا پیشه میو سبزه  
 بلند بر فرق ارادت کیشان و قدم بر پشته شان طوبی

اگر چه معشوق غلط اندازد ظاهر برای پی گم کرد چرخ راه  
 است متناقدم فسر ساست اما در باطن منسرق  
 نیاز طالب را در کنار محبت و آغوش عاطفت ناز  
 مطلوب حاجت فرق از فرق اهل محبت که بان

صاحب پیشانی و شعور اند و از رنگ بیدار می عاری تیری  
 فرق تا قدم دور برین اعتقاد اند که هرگاه آینه شهنش من  
 و عشق کمال رسید در میان جان و جانان قیام  
 گزید اگر زیاده برین بساط سجده بر آنجناب فیج آب

گسترده ن باعث تصدیع و موجب صداع نمی باشد  
 کاروان کاروان شمع گرانهای سجده در درگاه  
 فرق نیاز آلوده میاد و میو داشت اگر شکست  
 بر چهره ادب نمی اندیشید و یاد یار گوهر سخن بر فرق  
 نهادگان آستان آسمان مکان میا پیشه میو سبزه  
 بلند بر فرق ارادت کیشان و قدم بر پشته شان طوبی

و بهین قدر آنگاه که در و اگر از یک سبزه ای که  
 که صیغه ماضی مضاعف یا مضاعف ماضی واقع شود  
 منی مصدر می آید که غرضی است از تکرار و تکرار  
 و در فرس و غیره هر از احوال و غیره هر از احوال

معنوی باشد از تقابل ظاهری و لطفت عام  
 معشوق چرا کند و آرزو در دگر دم و دگر لیل  
 بی غباری اینک و در فرق از فرق که در لیل  
 ساکن کرده و در فرق که در لیل و در لیل  
 صاحب پیشانی صاحب پیشانی و صاحب پیشانی  
 بیسی گر و بیسی از گروه های عشاق که در  
 شوکت و شعور اند و از رنگ بیدار می عاری تیری  
 اعتقاد اند که هرگاه آینه شهنش من  
 و عشق کمال رسید در میان جان و جانان قیام  
 گزید اگر زیاده برین بساط سجده بر آنجناب فیج آب  
 گسترده ن باعث تصدیع و موجب صداع نمی باشد  
 کاروان کاروان شمع گرانهای سجده در درگاه  
 فرق نیاز آلوده میاد و میو داشت اگر شکست  
 بر چهره ادب نمی اندیشید و یاد یار گوهر سخن بر فرق  
 نهادگان آستان آسمان مکان میا پیشه میو سبزه  
 بلند بر فرق ارادت کیشان و قدم بر پشته شان طوبی

و بهین قدر آنگاه که در و اگر از یک سبزه ای که  
 که صیغه ماضی مضاعف یا مضاعف ماضی واقع شود  
 منی مصدر می آید که غرضی است از تکرار و تکرار  
 و در فرس و غیره هر از احوال و غیره هر از احوال



از آنجا که از دیرباز می خواست که از  
 هوادار نه اقبال چیده نگرفته  
 بلبل وار با گل رنگین لبتای حسن  
 باز که سوزان طرح رنگ رنگین  
 اختلاط ساز کند و دشت گریه  
 طالع زخما بر آید و خست پرواز  
 که در آید به تابانه برگردد و گردیدن  
 مشمع خورشید ضیاء جمال  
 آفتاب ز دیرین همت گام عشرت  
 آنجا که به جوار حسن گل افشان  
 گشته و جهان بیکام دل بلبلان  
 حسن را در سر خیال جلوه  
 گریه افتاده و عشق مرا  
 سودا آتش بگری

بهر آنجا که از دیرباز می خواست که از  
 هوادار نه اقبال چیده نگرفته  
 بلبل وار با گل رنگین لبتای حسن  
 باز که سوزان طرح رنگ رنگین  
 اختلاط ساز کند و دشت گریه  
 طالع زخما بر آید و خست پرواز  
 که در آید به تابانه برگردد و گردیدن  
 مشمع خورشید ضیاء جمال  
 آفتاب ز دیرین همت گام عشرت  
 آنجا که به جوار حسن گل افشان  
 گشته و جهان بیکام دل بلبلان  
 حسن را در سر خیال جلوه  
 گریه افتاده و عشق مرا  
 سودا آتش بگری

انگشتا بالاولی نیست گری مردو آن شاه عشق  
 کیمید گاری طالع چاکه بر انداخته بر آید  
 بکمال شوق در دست فریاد شمع یکدیگر در میان  
 شمع جمال می بیند که نو آید لب بزرگ است  
 آنکه از تنم ای تصدیق شوم و حال خواره برافروخته  
 چه نگفته در میان بهنگام رخ و بی تو نیست  
 شمع مکتوب که عشرت انجام است و بهار حسن کل  
 گشته یعنی حسن بهار جوانی رسیده از ناز و دل افشان  
 بیکدزد جهان از انگشتا بالاولی مراد و بلبلان  
 عشاق چون من به ترقی شایسته آمد جهان مقصد  
 دل عاشقان گشته که هر قدر گل افشانی ناز و افروخته  
 و در رفیق خراشید که بر بار با بلبلان  
 واقع با کرد و نقص نسخ فقره اول و بلبلان  
 که بهار حسن کل افشان گردیده و در شوق  
 باین نوع معنی تو نگفت که درین ایام که است  
 که بهار حسن بهر گل افشان است یعنی ایام که افشان  
 فعل بهار است و زمانه بر مقصد دل بلبلان  
 علم بلبلان که عاشق کل از میوه ای که ایام بهار  
 و کل نگفته کرد و جهان زمانه نو پسند  
 ایشان بر آورده ایام بهار بر می سراید  
 و بهار یون میباشد به حسن ایام حسن ایام بهار  
 شایسته عشق و جوانی خود و در خیال شاد و که  
 جلوه نماید تا موجب شهرت بر گردد و در شوق  
 و خود غالی حسن با ترقی فطرت است چنانکه صبر و حیا  
 بهر باری که هر چه است حسن ازین شوق  
 شوق است بهر حسن از در زانل خوش است به ایام  
 حسن خوب بود و تقاضای او جلوه گری خود و غالی  
 و در اولی بر حسن از حسن آید بهار شایسته  
 حال حسن آید جلوه گری و خود غالی کرد و شوق  
 در حدیث قدسی است گشته کنز اخصیا  
 ان اعرف فمناقت الخلق فاعرف به بعد ان  
 دیگر حسن که مرغ آن اصل بود و نیز خواست جلوه گری  
 نو دند و حقیقت شوق فقره اول یعنی ترقی جوانی  
 بهر و در میان خود و در میان بهار و در میان

انگشتا بالاولی نیست گری مردو آن شاه عشق  
 کیمید گاری طالع چاکه بر انداخته بر آید  
 بکمال شوق در دست فریاد شمع یکدیگر در میان  
 شمع جمال می بیند که نو آید لب بزرگ است  
 آنکه از تنم ای تصدیق شوم و حال خواره برافروخته  
 چه نگفته در میان بهنگام رخ و بی تو نیست  
 شمع مکتوب که عشرت انجام است و بهار حسن کل  
 گشته یعنی حسن بهار جوانی رسیده از ناز و دل افشان  
 بیکدزد جهان از انگشتا بالاولی مراد و بلبلان  
 عشاق چون من به ترقی شایسته آمد جهان مقصد  
 دل عاشقان گشته که هر قدر گل افشانی ناز و افروخته  
 و در رفیق خراشید که بر بار با بلبلان  
 واقع با کرد و نقص نسخ فقره اول و بلبلان  
 که بهار حسن کل افشان گردیده و در شوق  
 باین نوع معنی تو نگفت که درین ایام که است  
 که بهار حسن بهر گل افشان است یعنی ایام که افشان  
 فعل بهار است و زمانه بر مقصد دل بلبلان  
 علم بلبلان که عاشق کل از میوه ای که ایام بهار  
 و کل نگفته کرد و جهان زمانه نو پسند  
 ایشان بر آورده ایام بهار بر می سراید  
 و بهار یون میباشد به حسن ایام حسن ایام بهار  
 شایسته عشق و جوانی خود و در خیال شاد و که  
 جلوه نماید تا موجب شهرت بر گردد و در شوق  
 و خود غالی حسن با ترقی فطرت است چنانکه صبر و حیا  
 بهر باری که هر چه است حسن ازین شوق  
 شوق است بهر حسن از در زانل خوش است به ایام  
 حسن خوب بود و تقاضای او جلوه گری خود و غالی  
 و در اولی بر حسن از حسن آید بهار شایسته  
 حال حسن آید جلوه گری و خود غالی کرد و شوق  
 در حدیث قدسی است گشته کنز اخصیا  
 ان اعرف فمناقت الخلق فاعرف به بعد ان  
 دیگر حسن که مرغ آن اصل بود و نیز خواست جلوه گری  
 نو دند و حقیقت شوق فقره اول یعنی ترقی جوانی  
 بهر و در میان خود و در میان بهار و در میان

کرد و از دامن دست یمن تنهای به چرخ می آید اگر  
 نسکس آن را باغ فخر و در آن وقت بسیار در دامن  
 و از آن چرخ بر نی خبر و قاصد نظر بام پیغام نگاری  
 خبر بمشغول حسن کردل پند خاطر خواه است  
 برگاشت چه قاصد که از افلاک است که نفس نظر آید  
 یافته و چه قاصد که چنان تیز دست که گرد عالم  
 چشمتان در شتافتد و سخن چنانکه ذات بخت آید  
 غیر مضمون است همچنان قاصد نظر نیست  
 غیر محسوس و از شرق و مغرب و چشمتان برود  
 وی آید و ازین نوازش اخ نوازش حاصل آید  
 و اخقن ای عاشق بای شکوه قاصد مسیب فرزند  
 کردن به پیغام گزای بلند گردانید و علم هر بلند  
 اورا فرشت یعنی قاصد را از حصول رتبه چنانکه  
 شکوه و سر بلندی حاصل شد و در به جهاندیدان  
 آلوده کار و گرم و سرد و گنا کشیده آفتاب  
 آوردن زمان گشت بریده و یا چشم من اطفال  
 قبول کردن نیز نگ که معرب آن نیست حیل و  
 و انسون و ظلمت نیم قبول قافان انگشت  
 کشند و در مصلح شمر اینی عجب چه در مصلح  
 عما یات میباشد صورت نقش ظاهر و شکل اسم  
 انداختن مصلحت را شرف قرار داد و در مصلح یعنی  
 نوع و طرز بند و شرف و نشان و شرف و حاجی اند  
 شرف مرغ ای رسول دیده که آلوده کار و بند  
 دیده و در برای اطاعت حکم شاه عشق ترکان را که  
 انگشت او بود و نیز دیده و نهاده ای اجابت کرد  
 باند نگاه برای تقریر خواستگاری از خانه ششم یعنی  
 مدته دیده و برآرد و در کج و دریا و شهر صورت  
 چه دریا و شهر صورت که تمام آرایش دارند و عجب  
 نماینده و در فرزند و کار و سر کشنده یعنی چنانکه  
 دل مرفورم را بطرف خود میکشد و چنانکه شرف  
 خلاص را در پیش خویش میکشد است درآوردن کار  
 خود را که دور بین بود و سرخی شرفستان و دریا  
 ساختن آنجا قاصد که پیغام گزای و در شهر صورت  
 و برآرد هر یک صورت را و درین که شرف صورت  
 جنس شایسته امر را که بر زمین خود گردانند و امر ظاهر

[illegible]

چشم من است هر چه بیند از دل  
خوارگی کنی شکر خوار

بسکله جنبانی شوق زنجیر خا و تحریک آرزو مندی  
 زور آرد ما رسول والا نطفه تیر ز چشم بینار  
 که فیض نظر نور الانوار یافته و بیک چشم زد  
 گرد گیتی شتافته به پیمام گذاری و خجسته گاری  
 مشاهد دل خواه خاطر پسند حسن بگما  
 و آیین نوازش پایه شکوتهش بلبند  
 گرد آید عسلم سربلندی برافروشت  
 دین جهان دین بامتثال فرمان انگشت شوب  
 دین نهاده با پای نگاه از حنائی چشم بر آید  
 بھر کوچه دیدار و لطفیب سحر کار و شهر تمام رسد  
 نیز نگ باز صورت در آید نگاه دور بین را بلند  
 شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی  
 به تعمق نظر پرداخت بر آید صورت گرد نقش معما  
 بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسید و آنو کا

[illegible]

در شرح خود در دنیا و آخرت  
که همه بطلان و نابینایی است  
شد و منور ملک و چو در نوران  
تا این که بر طغیانی در کار  
فقط توبه دنیا می شود  
و عین کفر در دنیا و آخرت  
و هر که از توبه در دنیا  
در چو این ایام که در دنیا  
و در دنیا که در دنیا  
آن که در دنیا  
صورتی که در دنیا  
غرض از این است که در دنیا  
در دنیا که در دنیا

طالع - سرالہ آواز کو مستثنیٰ ہو، جو غرض کہ شہنشاہ کا جو ایک صورت رسید





فقط از انظار عالمی و ملکوتی  
فریفت تا آنجا که بهش ای رسد  
که از طریق سلسله دنیا گذرد  
میشت آنکه از تنگ دور جان  
طافه تنه برین کوه سامان  
فرستاد از کوه شوق لافان  
حسن که در این سید بود  
شوشیده با قاتل در راه  
خانی در سال حارث است  
نیز از آن دور و آن خورشید  
و اما باریت خود نیست که  
مهر که در کمالی از روزگار

[illegible]

بر چهره او انکی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز چمنی  
 شمع آشنای روشنائی یافت چمنیت  
 بیگانهی زخمت کیورت بسته از آن صفا آگین  
 کیست شافت حسن مراد در لباس یا خواسته  
 و زبور ادا آراسته چشم را بجنبش ثرگان  
 جواب به پیر یه متبول پیر بسته نهفته  
 از نهستن و پنهان از نگفتن گوشت تبارت  
 نیوشش نگاهش گفت در آوازه مدعا زبان  
 غره راه به نیزنگ سازمی کشاده باشاره گوشه  
 ابرو و صد جهان سحر دوازی را سامان دافراوه  
 پس از ترطیب دماغ از رواج عنبر سیر گلشن  
 رضا و تلون چشم از نقوشش دل آویز نگارین  
 مدعا بالبی از فروده هوا صلت سرشار و باولی  
 شاه کام در کف راجعت نمود و دروازه

۱- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۲- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۳- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۴- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۵- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۶- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۷- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۸- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۹- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں  
 ۱۰- جناب عالی کے لئے ایک خط لکھا گیا ہے جس میں

[illegible]

تاریخ: ۱۳۰۵/۱۲/۱۲



این شعر نیست و در این شعر با هیچ وجه  
انتهای این عبارت اتفاق افتاده و در میان  
جانبی از این شعر با هیچ وجه اتفاق افتاده و در میان  
همین از این شعر با هیچ وجه اتفاق افتاده و در میان  
عاشق ای عشق به سرچشمه هر گاه که خون جگر  
شده بود از جای خای عروسی در گشتان  
چرخ بگردان سبب که خای عروسی عشاق  
رنگش بیاید تا یک شکسته که این عاشق  
در دمی رخ زواید پریشان شهنشاهی  
سهره کسین همه فقط جندی در آن تار  
زرقاره و نیز از گلهای میاشد که در شب عروسی  
بر سر نو شاه بشه بر چهره فرو میگذازد در کشور  
ما حال از دور و در ولایت و در زمانه قدیم بود  
و حالا مفقود و در زبان میان یک گفتنی  
حال از سر عشق و چشمان ترا شکست ساس  
ای عشق پریشان سر خود را فرو مشت که باز  
اشفته خلاصه سهره ما همین نوع لایق است  
هوای این هوا بر سر آینه عشق حرص آرز  
باوری نه می عشق تا حال که برای من  
تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
در این رخ و در عشق تازه عشق بر سر جا و آ  
پیدا کرد که گاه من چنین هست که عاشق  
ای بعد از این شایانه مرتب گردانید از جای  
بشنود که در این هم از نوام عروسی است  
مردان فریاد گلزار آسمانی هر قوس می آید شایان  
و عشقه از فرخ خون آلود خود که از آن توار  
خون و آن می باشد که از راه آتشین کشید  
پیدا کننده بود آسمانی ساخت و بناست فر  
که خون و رنگ بر زمین میزند بگرید و شایان  
آه که همواره قصه عروسی دارد آسمانی خالی از  
نفس بهر اشک تازه از شاره نشان خشمی از  
آتش باغی از شکست عشق که رنگ شاره  
انسان بود بر چهره خورشید ای اکتفی بالودی  
ماهیانی نیز می آید شایان و چهره زردانید

در این شعر با هیچ وجه اتفاق افتاده و در میان  
عاشق ای عشق به سرچشمه هر گاه که خون جگر  
شده بود از جای خای عروسی در گشتان  
چرخ بگردان سبب که خای عروسی عشاق  
رنگش بیاید تا یک شکسته که این عاشق  
در دمی رخ زواید پریشان شهنشاهی  
سهره کسین همه فقط جندی در آن تار  
زرقاره و نیز از گلهای میاشد که در شب عروسی  
بر سر نو شاه بشه بر چهره فرو میگذازد در کشور  
ما حال از دور و در ولایت و در زمانه قدیم بود  
و حالا مفقود و در زبان میان یک گفتنی  
حال از سر عشق و چشمان ترا شکست ساس  
ای عشق پریشان سر خود را فرو مشت که باز  
اشفته خلاصه سهره ما همین نوع لایق است  
هوای این هوا بر سر آینه عشق حرص آرز  
باوری نه می عشق تا حال که برای من  
تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
در این رخ و در عشق تازه عشق بر سر جا و آ  
پیدا کرد که گاه من چنین هست که عاشق  
ای بعد از این شایانه مرتب گردانید از جای  
بشنود که در این هم از نوام عروسی است  
مردان فریاد گلزار آسمانی هر قوس می آید شایان  
و عشقه از فرخ خون آلود خود که از آن توار  
خون و آن می باشد که از راه آتشین کشید  
پیدا کننده بود آسمانی ساخت و بناست فر  
که خون و رنگ بر زمین میزند بگرید و شایان  
آه که همواره قصه عروسی دارد آسمانی خالی از  
نفس بهر اشک تازه از شاره نشان خشمی از  
آتش باغی از شکست عشق که رنگ شاره  
انسان بود بر چهره خورشید ای اکتفی بالودی  
ماهیانی نیز می آید شایان و چهره زردانید

و سحانه کله و ز سر کاری خون سر انجام  
و غنچه کبرشیده که سر بازی بگر جان بست بنان  
شکران را از خون جگر رنگین ساخت که خای نظر  
بازان بدین رنگ شاید و موی زواید که را از  
فروشت که سهره آشفته حالان بدین گونه و زو  
نماید هوا را پایمال کرد که تخم نیست و غنچه را بر  
جاد او که افسر چنین بتربیب آتش باز پرخت  
و از فرخ خون آلود گلزار از راه شعله خست آسمانی  
ساخت اشک ستاره ریزش بجای شاره افشان  
بود و چهره صفرش چون ماهتابی بر افروخته در نشان  
دست به انجام چرخان بر آورد و در فافو خیال  
هناران شمع آرزو روشن کرد و انگاه هم نشان جان  
جهان آشوب زانی و هر کاب آسمان آسمان شفته را  
بر سمنه تیز کام آرزو دست سوار شد بر کا

در این شعر با هیچ وجه اتفاق افتاده و در میان  
عاشق ای عشق به سرچشمه هر گاه که خون جگر  
شده بود از جای خای عروسی در گشتان  
چرخ بگردان سبب که خای عروسی عشاق  
رنگش بیاید تا یک شکسته که این عاشق  
در دمی رخ زواید پریشان شهنشاهی  
سهره کسین همه فقط جندی در آن تار  
زرقاره و نیز از گلهای میاشد که در شب عروسی  
بر سر نو شاه بشه بر چهره فرو میگذازد در کشور  
ما حال از دور و در ولایت و در زمانه قدیم بود  
و حالا مفقود و در زبان میان یک گفتنی  
حال از سر عشق و چشمان ترا شکست ساس  
ای عشق پریشان سر خود را فرو مشت که باز  
اشفته خلاصه سهره ما همین نوع لایق است  
هوای این هوا بر سر آینه عشق حرص آرز  
باوری نه می عشق تا حال که برای من  
تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
در این رخ و در عشق تازه عشق بر سر جا و آ  
پیدا کرد که گاه من چنین هست که عاشق  
ای بعد از این شایانه مرتب گردانید از جای  
بشنود که در این هم از نوام عروسی است  
مردان فریاد گلزار آسمانی هر قوس می آید شایان  
و عشقه از فرخ خون آلود خود که از آن توار  
خون و آن می باشد که از راه آتشین کشید  
پیدا کننده بود آسمانی ساخت و بناست فر  
که خون و رنگ بر زمین میزند بگرید و شایان  
آه که همواره قصه عروسی دارد آسمانی خالی از  
نفس بهر اشک تازه از شاره نشان خشمی از  
آتش باغی از شکست عشق که رنگ شاره  
انسان بود بر چهره خورشید ای اکتفی بالودی  
ماهیانی نیز می آید شایان و چهره زردانید

در این شعر با هیچ وجه اتفاق افتاده و در میان  
عاشق ای عشق به سرچشمه هر گاه که خون جگر  
شده بود از جای خای عروسی در گشتان  
چرخ بگردان سبب که خای عروسی عشاق  
رنگش بیاید تا یک شکسته که این عاشق  
در دمی رخ زواید پریشان شهنشاهی  
سهره کسین همه فقط جندی در آن تار  
زرقاره و نیز از گلهای میاشد که در شب عروسی  
بر سر نو شاه بشه بر چهره فرو میگذازد در کشور  
ما حال از دور و در ولایت و در زمانه قدیم بود  
و حالا مفقود و در زبان میان یک گفتنی  
حال از سر عشق و چشمان ترا شکست ساس  
ای عشق پریشان سر خود را فرو مشت که باز  
اشفته خلاصه سهره ما همین نوع لایق است  
هوای این هوا بر سر آینه عشق حرص آرز  
باوری نه می عشق تا حال که برای من  
تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
در این رخ و در عشق تازه عشق بر سر جا و آ  
پیدا کرد که گاه من چنین هست که عاشق  
ای بعد از این شایانه مرتب گردانید از جای  
بشنود که در این هم از نوام عروسی است  
مردان فریاد گلزار آسمانی هر قوس می آید شایان  
و عشقه از فرخ خون آلود خود که از آن توار  
خون و آن می باشد که از راه آتشین کشید  
پیدا کننده بود آسمانی ساخت و بناست فر  
که خون و رنگ بر زمین میزند بگرید و شایان  
آه که همواره قصه عروسی دارد آسمانی خالی از  
نفس بهر اشک تازه از شاره نشان خشمی از  
آتش باغی از شکست عشق که رنگ شاره  
انسان بود بر چهره خورشید ای اکتفی بالودی  
ماهیانی نیز می آید شایان و چهره زردانید

در این شعر با هیچ وجه اتفاق افتاده و در میان  
عاشق ای عشق به سرچشمه هر گاه که خون جگر  
شده بود از جای خای عروسی در گشتان  
چرخ بگردان سبب که خای عروسی عشاق  
رنگش بیاید تا یک شکسته که این عاشق  
در دمی رخ زواید پریشان شهنشاهی  
سهره کسین همه فقط جندی در آن تار  
زرقاره و نیز از گلهای میاشد که در شب عروسی  
بر سر نو شاه بشه بر چهره فرو میگذازد در کشور  
ما حال از دور و در ولایت و در زمانه قدیم بود  
و حالا مفقود و در زبان میان یک گفتنی  
حال از سر عشق و چشمان ترا شکست ساس  
ای عشق پریشان سر خود را فرو مشت که باز  
اشفته خلاصه سهره ما همین نوع لایق است  
هوای این هوا بر سر آینه عشق حرص آرز  
باوری نه می عشق تا حال که برای من  
تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
در این رخ و در عشق تازه عشق بر سر جا و آ  
پیدا کرد که گاه من چنین هست که عاشق  
ای بعد از این شایانه مرتب گردانید از جای  
بشنود که در این هم از نوام عروسی است  
مردان فریاد گلزار آسمانی هر قوس می آید شایان  
و عشقه از فرخ خون آلود خود که از آن توار  
خون و آن می باشد که از راه آتشین کشید  
پیدا کننده بود آسمانی ساخت و بناست فر  
که خون و رنگ بر زمین میزند بگرید و شایان  
آه که همواره قصه عروسی دارد آسمانی خالی از  
نفس بهر اشک تازه از شاره نشان خشمی از  
آتش باغی از شکست عشق که رنگ شاره  
انسان بود بر چهره خورشید ای اکتفی بالودی  
ماهیانی نیز می آید شایان و چهره زردانید

برمد غایق تمنای خاطر کامکار تمام راه از شمار سنگ  
 شادی بگوهر گزشت و از انعکاس خسار زرد بافتان  
 نه چون آن بر دشت راهنگام فرو داشت  
 رسید عشق جان در استین سخت بخت آستان  
 جانان کشید چون این خبر فرحت از گوش زد  
 حسن گردید باز دشت طیرین میرین بر توش  
 بالیدل از نور انبساط در پیرین بگنجید بایسته که  
 دل میخواست به تقطیع پروخت و سر پاپ  
 خود بر یور آراست با کمال چار پرور  
 در حمله آرایش شست و از عرق شرم  
 گرد و پرده مرورید بر چهره بست در چشم  
 خوش نگاه سدرمه ناز بر دشت کشید  
 که دلس از تیغ سیه تاب سنگ سیه  
 کشیده غمزه اشش و نمیه گردید

این شعر از کاتبی است که در  
 کتابخانه سلطنتی در تهران  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز

این شعر از کاتبی است که در  
 کتابخانه سلطنتی در تهران  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز

این شعر از کاتبی است که در  
 کتابخانه سلطنتی در تهران  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز

این شعر از کاتبی است که در  
 کتابخانه سلطنتی در تهران  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز

میساخت مریحون رخ بر دشت کوخ نمودن و  
 فرو داشت فرو آوردن ای هرگاه آن کوخ  
 را که عشق از مقام خود برده بود و در قفس خود  
 رسید عشق در حالیکه نقد جان بر ای بر دشت  
 عروس بر سر بلبل جان در استین داشت  
 بخت خود را بر آستانه مشوق کشید و نیزه را  
 اول بر ستان به عروس میزد و ناخبر از آن  
 رسوم خاندان خود را نادانید مریحون بن  
 ای هرگاه خبر خوشی از درازند آمدن شاه عشق  
 شاه رسید کشید میزد و ناخبر از آن  
 از درون شدن پیرین پیرین بسیار برنگ  
 جهان همان بل جوت تقریب آستان  
 این خبر شاه پیرین را از از نوئی خوشی  
 بر خود بالید عالیا برای اظهار کثرت  
 ترقی میزد که بر خورشید لاله لاله  
 از زبانی انبساط فرید و تو میزد که در پیرین  
 بختی بر افاق سبب دادن خوشی و دست  
 فرید و تو میزد که در پیرین  
 پاره کردن و شمر کوه گفتن گنجشک  
 بسیار از ایشان جدا شدن و در مطالع  
 پیرین که در دنی نوئی که دل شاه  
 که خود را قطع و پیرین غایم همان  
 خود را پیرین مرد و پیرین غایم  
 خود را شاه پیرین که در دشت  
 این جان پیرین این حال که در  
 در کمال خیال پیرین این شاه پیرین  
 بکمال خیال و شرم شست و خود را قطع  
 و عودسان در گوشه تنهایی آرایش  
 عرق این کرد و دیکت فارسی جاک  
 که زبان کردن جنت نیست می بند  
 قال اشاعر گاشتن من نواز آگ  
 که در جاده نوازان ترا اگر اب جنت  
 اطراف بر دشت و شرم که در دشت  
 بر آستان بکمال که در دشت  
 این طوره که در دشت و شرم

این شعر از کاتبی است که در  
 کتابخانه سلطنتی در تهران  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۳۰۲ قمری  
 در شهر تبریز







[illegible][illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر عليه السلام







کشت ای بسیار فرخ اوراک پنهان سازد بر کاش  
ای چه سخت میدمد عاقل و اندک آن بیدل است  
اندر یافتن ملازمت مشغول بسیار آن کوه رسید  
هر میدلی که درین ایام ملازمت مشغول بود

بخت و اقبال در بسیار خوب مبارک است  
و ساغر سرشار و پیا که بر آرزو و فلاح پاغور جام  
کشیدن و نوشیدن عسل و عسل بر سازد بر گلی کن  
بیدل از در یافتن ملازمت مشغول ساغر سرشار  
مالا مال جمل آن روز و نشید و یعنی تنهای خود  
کامیاب گردید و خوش بخت کار ساز و مبارک  
اقبال در عاقل و اندک پنهان سازد بر کاش  
حسرت نصیب است هم فاعلی ترکیبی یعنی نصیب  
دارنده و خاکی و پنهان ای در تنهای صبا  
در چهار گوشه مراد و عاشق بی فوای مشغول  
بکسوف و شبنم ساکن معنی ملازمت در تنهای مراد  
خلیدین و حریف با اکثر جمل و وجود و غایت می آید  
ای عاشق که چه دارنده حسرت خاکی و تنهای صبا  
محبوبت پاره هست با وجود و غایت می آید  
و برگی در بادیه عدم حصول مدعای محال محبوب  
چندان خاکی و تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
ریش است و اگر در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
نیز در دست مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
پیشانی که بعد حصول مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
بدل سر و سرش در مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
عاشق یعنی از غلامان است که در محض مصداق مشغول  
حاضر آمدن و آن عاشق خون بسیار می نوشد  
در اگر حال رخ رنگ بر کرون ظاهر کرون هرگاه  
عاشق به تنهایی عید حال فراق و غرض ساند  
اراده ختم نام ختم شده می آید که اکثر غرض  
عاشق هم برین خط که بعضی بیان آن نمیدانند  
که کاران بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت  
گیرد و تا کجا انتخاب نماید خال شامش  
اختلال خواهد بود و نیز نیست و از جیاست به کاش  
خوار در سید مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
جای قدم و آمدن ای تا آن که عید نصیب

عاشق که در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
ریش است و اگر در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
نیز در دست مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
پیشانی که بعد حصول مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
بدل سر و سرش در مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
عاشق یعنی از غلامان است که در محض مصداق مشغول  
حاضر آمدن و آن عاشق خون بسیار می نوشد  
در اگر حال رخ رنگ بر کرون ظاهر کرون هرگاه  
عاشق به تنهایی عید حال فراق و غرض ساند  
اراده ختم نام ختم شده می آید که اکثر غرض  
عاشق هم برین خط که بعضی بیان آن نمیدانند  
که کاران بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت  
گیرد و تا کجا انتخاب نماید خال شامش  
اختلال خواهد بود و نیز نیست و از جیاست به کاش  
خوار در سید مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
جای قدم و آمدن ای تا آن که عید نصیب

گستر خانه که در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
ریش است و اگر در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
نیز در دست مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
پیشانی که بعد حصول مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
بدل سر و سرش در مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
عاشق یعنی از غلامان است که در محض مصداق مشغول  
حاضر آمدن و آن عاشق خون بسیار می نوشد  
در اگر حال رخ رنگ بر کرون ظاهر کرون هرگاه  
عاشق به تنهایی عید حال فراق و غرض ساند  
اراده ختم نام ختم شده می آید که اکثر غرض  
عاشق هم برین خط که بعضی بیان آن نمیدانند  
که کاران بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت  
گیرد و تا کجا انتخاب نماید خال شامش  
اختلال خواهد بود و نیز نیست و از جیاست به کاش  
خوار در سید مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
جای قدم و آمدن ای تا آن که عید نصیب

عاشق که در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
ریش است و اگر در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
نیز در دست مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
پیشانی که بعد حصول مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
بدل سر و سرش در مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
عاشق یعنی از غلامان است که در محض مصداق مشغول  
حاضر آمدن و آن عاشق خون بسیار می نوشد  
در اگر حال رخ رنگ بر کرون ظاهر کرون هرگاه  
عاشق به تنهایی عید حال فراق و غرض ساند  
اراده ختم نام ختم شده می آید که اکثر غرض  
عاشق هم برین خط که بعضی بیان آن نمیدانند  
که کاران بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت  
گیرد و تا کجا انتخاب نماید خال شامش  
اختلال خواهد بود و نیز نیست و از جیاست به کاش  
خوار در سید مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
جای قدم و آمدن ای تا آن که عید نصیب

عاشق که در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
ریش است و اگر در تنهای صبا غلبه که قدم کمر  
نیز در دست مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
پیشانی که بعد حصول مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
بدل سر و سرش در مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
عاشق یعنی از غلامان است که در محض مصداق مشغول  
حاضر آمدن و آن عاشق خون بسیار می نوشد  
در اگر حال رخ رنگ بر کرون ظاهر کرون هرگاه  
عاشق به تنهایی عید حال فراق و غرض ساند  
اراده ختم نام ختم شده می آید که اکثر غرض  
عاشق هم برین خط که بعضی بیان آن نمیدانند  
که کاران بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت  
گیرد و تا کجا انتخاب نماید خال شامش  
اختلال خواهد بود و نیز نیست و از جیاست به کاش  
خوار در سید مراد و زاره تشنه پاره جان عاشق  
جای قدم و آمدن ای تا آن که عید نصیب

دست بزم نازدن  
گرسرگردیدن و در جوار  
آوردن ای جوانمرد  
خجالت در یافتن کی افلاک  
ای عدم تو چه اقبال  
بخت بر آن گشتن  
سال پیش پلزدن گلیا زنگ  
دادن و عواض کردن  
شدن پشت بزم  
بر زمین نشاندن گلیا زنگ  
است که در دو گمان باد  
چشم  
تو شمشیر شمشیر  
رو بستان خلاص جان  
سیاستی با زشتی  
ستای مفضل خود  
شاید بدین شست افکند  
اش می که سینه بوی  
و آینه زرد خاکی  
زیب خاکی زشتی  
که بخت است در میان  
پروان قاصد زینان  
که با بخت

رفته چرخ و شکایت هجران تیرا از دست  
 پشت بدیوار گشته که در کده الم پشت از پشت  
 بار شکسته اند و غم نظیر بر پشت پادوشه افغان  
 دست بهم ندان طالب برگرد و برگردیدن رو بدیوار  
 آورده چاکلت نیافتن از اقبال سخت سخت بران آستان  
 کشیدن پشت پا بر سبانه ده و کان تمام زین تعلیل  
 نا آشنای روی بازار بسیار خریدار خلق پشت پیش  
 سینه او کار خایه بالین خانه بستر کار باغبان بکر کرده  
 و طلب یار و پر بدر کوه میدان ثابت قدمی و وفاداری  
 پشت دست بر زمین عجز نهاده عرصه جان سپاری  
 که در دوکان یار فروشیش متاع پشت روی یکسان  
 اخلاص بی ریا میاست دل خوشش نی در پشت  
 فکنده اش آینه زور و قضا بهیشتی بر خوان تخت  
 از زنی ندان کباب به نمک سخت شور سرشته سخت جگر

هر که در پست است از پستی  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد

زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد

چو که در پست است از پستی  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد

زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد

زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد

زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد  
زود تر که بدو تیرد

که مشا دره انوار حق نماید و نیز دلی که اگر درو غبار  
نقانی و کینه مصفا باشد ای این عاشق که اعدا  
تجربت خانه خراب است نه خانه آرد و در کار دلی  
روشن خود را از کثرت روشنی خلوص افلاک  
مانند شمع پشت درو غبار و بینی آن چنان است  
مستغرق صفائی ارواح میدارد که در پیش رو  
کیسان است درو غبار و غایت تمام عالم و کار یک نشد  
هر دست و هم چشم مردون یعنی برادران عاشق  
از بس غلو صفت و در صفت به مشوق یک شده  
که حضور می و غائی را برادر می شمارد یعنی چنانکه حضور  
نیاید نیست همچنان و صفت مرد و موقت  
اوب الخ موقت است استادان مراد از مقام  
از عاشق از دوگانگی ل روشن از غایت تمام  
در مقام اوب چنانکه جمع می است همچنان باور  
لوازم قیام زندگی مشغول شده مملوست  
که ارباب بندگی که کمال نیاز جبار است تا سوار  
بپا خطا ارباب استاده می نیستند درو غبار  
ای و آن عاشق روشن ل مانند شعله که از درین  
با و پشت خم سازد و پشت نیاز بر می چید و غبار  
خم ساخته در ساخته و بر ساخته و موصول در ساخته  
از چه کاستان تجلی فرج نور افشان سستی خود  
این آینه میرساند خواهد شد و پشت نیاز بر می چید  
ای که یک پشت خم که در گمان حضور روشن شده  
طور در روی نیاز از در گمان کاستان تجلی فرج  
پشت پناه زبانی یعنی کسی که در کار زبانی است  
یعنی مشغول است میرساند و قوه الطهر و غایت  
براه که کاستان الخ کا و صفت عرو و غایت کلی  
پانگ شکر زده که بر پیراز زده که از نادر و کد بر  
شود بسبب زان روی سنجیده یعنی آسمان شکر گداز  
بار عشق و سنجیده که در صفت شیدان و شمشیر  
ای صفت مشغول کسی در صفت نیست که با شمشیر  
صفت تا بر آرد و تا بسبب فخر و غایت  
پشت بر طرف آسمان بر پست است  
بر تا ترک چشمش الی آسمان و غایت  
پنسان شوند و در کار زبانی و غایت







بهار که از طراوت لعل زینت غایت داشت  
از رخسار او گلشن بهاریت گریز چندان تراکت ادرا  
جاسم شود که بر چهره زینت کیمیا نشان  
به صفا دیدار نشان نیکو نازک است  
زبان طبع کشایدی در زکات صفائی بر جان  
قله طبع ناپدید و در گلشن لعل سرور وادوانه  
عاز رفتی در برای رفتی برای خانه نای جان  
در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ صیغه لفظ  
رفته نیست و در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
قرین صفت درین صفت لفظ رفته بقرینه محذوف  
کما صفتی و دران بر جگر افشردن کمال سخن چندان  
پشت است گدین نهوس کردن کی و چندان  
که کوثرش بالافت کما عاشق دیگرانه و چنان  
وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
بر یک افشردن است چنان عاشق از کمال سخن  
پشت دران بر جگر افشردن طریقه شبیه است  
شبنم بران و کمال گل رخوان بگریه با ناله از  
گلشن وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
مرور که در این سخن که در کمال طریقه شبیه است  
از سخن و غم عشق باشد در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
در دل خلیفه صفت عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
خلیفه نیامده است همین صفت درین صورت لفظ  
بقرینه محذوف است کما صفت بریتانیا و دران  
خوشی که دران عاشق که خاطر چون غم نیست  
دارنده و خاطر شوق وصال مثل خلیفه و دران  
کشت غم چون در و صفا بر شمع کمال مرده است  
چرا که از غم و صفا بر شمع کمال مرده است  
کمال مرده است و دران کمال مرده است  
باین که دران کمال مرده است و دران کمال مرده است  
شبنم بران و کمال گل رخوان بگریه با ناله از  
گلشن وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
مرور که در این سخن که در کمال طریقه شبیه است  
از سخن و غم عشق باشد در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
در دل خلیفه صفت عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
خلیفه نیامده است همین صفت درین صورت لفظ  
بقرینه محذوف است کما صفت بریتانیا و دران  
خوشی که دران عاشق که خاطر چون غم نیست  
دارنده و خاطر شوق وصال مثل خلیفه و دران  
کشت غم چون در و صفا بر شمع کمال مرده است  
چرا که از غم و صفا بر شمع کمال مرده است  
کمال مرده است و دران کمال مرده است  
باین که دران کمال مرده است و دران کمال مرده است

در زکات صفائی بر جان  
قله طبع ناپدید و در گلشن لعل سرور وادوانه  
عاز رفتی در برای رفتی برای خانه نای جان  
در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ صیغه لفظ  
رفته نیست و در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
قرین صفت درین صفت لفظ رفته بقرینه محذوف  
کما صفتی و دران بر جگر افشردن کمال سخن چندان  
پشت است گدین نهوس کردن کی و چندان  
که کوثرش بالافت کما عاشق دیگرانه و چنان  
وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
بر یک افشردن است چنان عاشق از کمال سخن  
پشت دران بر جگر افشردن طریقه شبیه است  
شبنم بران و کمال گل رخوان بگریه با ناله از  
گلشن وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
مرور که در این سخن که در کمال طریقه شبیه است  
از سخن و غم عشق باشد در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
در دل خلیفه صفت عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
خلیفه نیامده است همین صفت درین صورت لفظ  
بقرینه محذوف است کما صفت بریتانیا و دران  
خوشی که دران عاشق که خاطر چون غم نیست  
دارنده و خاطر شوق وصال مثل خلیفه و دران  
کشت غم چون در و صفا بر شمع کمال مرده است  
چرا که از غم و صفا بر شمع کمال مرده است  
کمال مرده است و دران کمال مرده است  
باین که دران کمال مرده است و دران کمال مرده است

ز گلین چهره خود را در تک چشمه انداخته پشت عینه آب رو  
آینه رویان گلچین از خجالت تر ساخته اگر درین صفت  
استماره تاریکی از گلشن نماید خارشپست دست بر جان  
گلچین زبان سپاره کشاید دور از گلشن وصال کمالین  
در عواخار تمنا در پاره رفته که بسیار رخوان اکو شبنم و دران  
بر جگر افشردن هر محطه پشت دست و دران گدین  
که در این غنچه خاطر خار شوق و در دل خلیفه که از غم چون  
گل چون در گرش مرده هر بحر ربوبی شروعه و صفت شبنم  
برید صبا خاریدن تا از گردش سپهر کوزه پشت شبنم آینه  
حقه باز مرده چمن بند بند است پویند ترکیب یان توان  
خمیده پشت از غم گدین و دران همساک شبنم از یکدیگر  
میخته از گرانبار پندارستی بسکد و دران شبنم بر تجمانه  
خود پرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش اگر صفت  
قوی پشت سپهر آفت با جنم هم پشت کین خیز عیان این  
در زکات صفائی بر جان  
قله طبع ناپدید و در گلشن لعل سرور وادوانه  
عاز رفتی در برای رفتی برای خانه نای جان  
در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ صیغه لفظ  
رفته نیست و در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
قرین صفت درین صفت لفظ رفته بقرینه محذوف  
کما صفتی و دران بر جگر افشردن کمال سخن چندان  
پشت است گدین نهوس کردن کی و چندان  
که کوثرش بالافت کما عاشق دیگرانه و چنان  
وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
بر یک افشردن است چنان عاشق از کمال سخن  
پشت دران بر جگر افشردن طریقه شبیه است  
شبنم بران و کمال گل رخوان بگریه با ناله از  
گلشن وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
مرور که در این سخن که در کمال طریقه شبیه است  
از سخن و غم عشق باشد در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
در دل خلیفه صفت عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
خلیفه نیامده است همین صفت درین صورت لفظ  
بقرینه محذوف است کما صفت بریتانیا و دران  
خوشی که دران عاشق که خاطر چون غم نیست  
دارنده و خاطر شوق وصال مثل خلیفه و دران  
کشت غم چون در و صفا بر شمع کمال مرده است  
چرا که از غم و صفا بر شمع کمال مرده است  
کمال مرده است و دران کمال مرده است  
باین که دران کمال مرده است و دران کمال مرده است

در زکات صفائی بر جان  
قله طبع ناپدید و در گلشن لعل سرور وادوانه  
عاز رفتی در برای رفتی برای خانه نای جان  
در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ صیغه لفظ  
رفته نیست و در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
قرین صفت درین صفت لفظ رفته بقرینه محذوف  
کما صفتی و دران بر جگر افشردن کمال سخن چندان  
پشت است گدین نهوس کردن کی و چندان  
که کوثرش بالافت کما عاشق دیگرانه و چنان  
وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
بر یک افشردن است چنان عاشق از کمال سخن  
پشت دران بر جگر افشردن طریقه شبیه است  
شبنم بران و کمال گل رخوان بگریه با ناله از  
گلشن وصال می پاره رفته که اندک خوان شمع کور و دران  
مرور که در این سخن که در کمال طریقه شبیه است  
از سخن و غم عشق باشد در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ  
در دل خلیفه صفت عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
خلیفه نیامده است همین صفت درین صورت لفظ  
بقرینه محذوف است کما صفت بریتانیا و دران  
خوشی که دران عاشق که خاطر چون غم نیست  
دارنده و خاطر شوق وصال مثل خلیفه و دران  
کشت غم چون در و صفا بر شمع کمال مرده است  
چرا که از غم و صفا بر شمع کمال مرده است  
کمال مرده است و دران کمال مرده است  
باین که دران کمال مرده است و دران کمال مرده است



[illegible]

پشت این چله شین  
پنونه تنائی بسان پشت  
کمان شکستای سر  
داره عشق شورانگیز  
مقدم سینه گریز  
قادر دارد عشق  
پشت این چله شین  
پنونه تنائی بسان پشت  
کمان شکستای سر  
داره عشق شورانگیز  
مقدم سینه گریز  
قادر دارد عشق

باران فروز در این بی نوای خمیده پشت بی ساز و برگ  
ساجه از بزم وصالی با حرمان جگر سوز چهره تن است اگر گوشت  
ستم چرخ خارج آهنگ کج ادا آیین تار چنگ شکست برگ  
ترنش خروشان برنگی نا توانی در گریه نقش شس سبکه  
پشت این چله شین پنونه تنائی بسان پشت کمان  
این سر معجزه داده عشق شورانگیز تادروشت غم قدم سنجی  
بسکه خارها در قدم خلیده از پشت پایش سر کشیده پیا  
نمودار از پشت گزیده آتش عشق با رست که بر سر هر کشته  
پشتش از بار لاغری نمودار گرد و محبت آتشی است که بر کز  
گیرد پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ اندازد و  
بی جگر می که در آتش بگاه عشق از تیغ فسان داده و شمشیر  
چرخ کشیده محبت زخمی بر روی برزندشت در معرکه گردان  
از پشت پنجه امت بر تواند بر دشت علم سر خرمی تواند بر افرا  
قدم در محشر نبرد محبت نهاده که در معرکه مردانای عشق نشود

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
مدرسة للعلماء والطلاب  
والله اعلم بالصواب



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]







CALL No.

۸۹۱۵۵۵۲  
پ ۲۲۱

ACC. NO. ۱۷۱۸۷

AUTHOR

ارادت خان -

TITLE

پنج قرآن -

THE BOOK MUST

Date

No.

Date

No.



ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.